

نقد و بررسی

به نام خدای مهربان

دنیای هیولاهای جیبی

قاصدک
نقد و بررسی

پوکنمون

4 مسابقه‌ی استعدادیابی



واحدنوجوان
مؤسسه‌ی نشر و
تحقیقات ذکر



ناشر پیشرو در انتشار
کتاب‌های مناسب برای
کودکان و نوجوانان



دفتر و فروشگاه مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، خیابان فلسطین جنوبی، خیابان محتشم، شماره‌ی ۲۰، طبقه‌ی همکف، واحد ۲
تلفن: ۶۶۴۱۰۰۴۱ (خط ۵) ghasedakbooks.ir @ghasedak @ghasedak_teen_books @ghasedakbooks

مسابقه‌ی استعدادیابی

تربیتی وست

مترجم: امیرحسین میرزائیان

مدیر هنری و اجرای جلد: فریدون حقیقی

طراحی: آتلیه گرافیک قاصدک

زیر نظر شورای بررسی

لیتوگرافی: مهر • کد: ۰۳/۱۰۳۹

چاپ اول: ۱۴۰۳ • تیراژ: ۱۵۰۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۳۷-۱۹۲-۰

شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۳۷-۱۹۵-۱

کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر محفوظ است.

قیمت: ۵۹۰۰۰ تومان

سرشناسه: وست، تربیتی، ۱۹۶۵ - West, Tracey

عنوان و نام پدیدآور: مسابقه‌ی استعدادیابی/تربیتی وست؛ ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان؛

مشخصات نشر: تهران: موسسه نشر و تحقیقات ذکر، کتاب‌های قاصدک.

مشخصات ظاهری: ۹۶ ص.

فروست: پوکمون: دنیای هیولاها/جیبی: ۶.

رمان نوجوان.

شابک: دوره-۱۹۵-۱۹۲-۰ : ۹۷۸-۶۲۲-۲۳۷-۱۹۲-۰ : ۹۷۸-۶۲۲-۲۳۷-۱۹۵-۱

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: ۲۰۱۷، Show time

موضوع: داستان‌های نوجوانان آمریکایی- قرن ۲۰م.

موضوع: ۲۰th century -Young adult fiction, American

شناسه افزوده: میرزائیان، امیرحسین، ۱۳۶۴ - ، مترجم

رده بندی کنگره: PS۳۵۷۱

رده بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴ [ج]

شماره کتابشناسی ملی: ۸۴۷۰۴۶۹

فهرست

پیشگفتار.....	۵
شهر شلوغ.....	۷
نبرد با گربه‌ی پرشین.....	۱۵
پوکمون گمشده.....	۲۰
تیم راکت وارد می‌شود.....	۲۶
نمایش براک.....	۳۳
نجات پیکاچو.....	۴۲
روی صحنه.....	۴۶
رقیب قدیمی.....	۵۲
پایان نبرد.....	۶۵
نمایش باید ادامه یابد.....	۷۲
پایان نمایش.....	۷۸
برنده‌ی مسابقه.....	۸۹

پیشگفتار

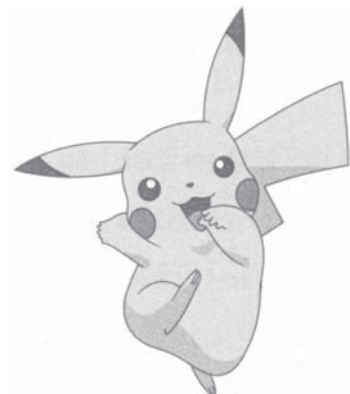


در دنیای خیالی هیولاهای جیبی، هرکس با رسیدن به سن ده سالگی می‌تواند برای خودش یک هیولای جیبی یا همان پوکمون انتخاب کند، به پوکمونش آموزش و تعلیم بدهد و با مربی‌های پوکمون‌های دیگر رقابت کند. پوکمون‌ها با هم مسابقه‌ای شبیه نبرد می‌دهند، البته بی‌آنکه واقعاً به همدیگر آسیبی بزنند. در این دنیا پوکمون‌های وحشی هم زندگی می‌کنند، که می‌شود با پوکبال، توپ‌هایی که می‌توانند پوکمون‌ها را در خودشان نگه دارند، آن‌ها را گرفت و اهلی کرد و مجموعه‌ای از چند پوکمون داشت. پوکمون‌ها می‌توانند با مراقبت مربیان‌شان بزرگ شوند و به موجودات قوی‌تر، سریع‌تر و باهوش‌تری تبدیل شوند. این هیولاهای جیبی از انواع مختلفی مثل آب‌گون، برق‌گون، گیاه‌گون و... هستند و بسته به نوعشان توانایی‌های شگفت‌انگیزی هم دارند.

اش کچام، بعد از ده سالگی رؤیایش را برای تبدیل شدن به یک استاد بزرگ پوکمون شروع کرد. پروفیسور اوک، محقق نژاد پوکمون‌ها او را به آزمایشگاهش راه داد و پوکمونی به نام پیکاچو را به اش بخشید. پیکاچو

هیولای جیبی زردرنگ و باهوشی شبیه موش بود که می‌توانست الکتریسته تولید کند. اش به سختی توانست اعتماد پیکاچو را به دست آورد ولی بعد از مدتی آن‌ها بهترین دوستان همدیگر شدند. اش در لیگ‌های مختلف رقابت پوکمون‌ها، با دختری به نام میستی، متخصص پوکمون‌های آب‌گون و براک، مربی و پرورش‌دهنده‌ی پوکمون دوست شد. براک عاقل‌تر از دیگران و مثل برادر بزرگترشان بود. اش که مربی پوکمون خوبی بود، آرزو داشت روزی استاد پوکمون بشود. آن‌ها راهی جزایر نارنجی شدند تا پوکبال اسرارآمیزی را پیدا کنند. در جزایر نارنجی، براک از بقیه جدا شد تا پیش یک پروفیسور پرورش پوکمون چیزهای تازه یاد بگیرد. البته‌ها بچه‌ها دوست جدیدی به نام تریسی پیدا کردند که کاشف پوکمون است. اش که فهمیده اگر با چهار رئیس باشگاه جزایر نارنجی مسابقه بدهد و برنده شود می‌تواند در لیگ نارنجی شرکت کند، مشتاق شرکت در مسابقه شده است. البته او باید مراقب خرابکاری‌های تیم راکت، دزدهای پوکمون هم باشد! در این داستان یکی از ماجراهای اش و دوستانش را بعد از مسابقه‌ی لیگ نارنجی تعریف می‌کنیم. زندگی و ماجراهای اش و پیکاچو بعد از مسابقه‌ی بزرگ هم ادامه دارد!

مترجم



شهر شلوغ



اش کچام گفت: «این شهر چه شلوغ و پر سر و صداست. اینجا چه خبر است؟» اش و دوستانش، میستی و براک، در سفری برای گرفتن و تربیت پوکمون بودند که به این شهر رسیدند. آن‌ها وارد شهر شدند تا چیزی بخورند و کمی استراحت کنند. پوکمون‌ها موجوداتی با قدرت‌های شگفت‌انگیز بودند. میستی، دختری که موهای نارنجی داشت، بچه



پوکمونش را محکم‌تر بغل
کرد و گفت: «اینجا خیلی
پر و سر و صداست. توگپی
کوچولو می‌خواهد کمی
بخوابد.» توگپی هم در
آغوش او مثل نوزادی ونگ
زد: «توگی! توگی!»

توگپی هنوز کامل از تخم بیرون نیامده بود، اما
دست‌هایش را که بیرون بودند چند بار تکان داد.
پیکاچو، پوکمون زردرنگ و برق‌گونِ اش که به موش
بامزه‌ای شباهت داشت و همیشه کنار مربی خودش
راه می‌رفت، اعتراض‌های توگپی را تایید کرد: «پیکا!»
براک نگاهی به خیابان‌های پر جمعیت انداخت
و گفت: «من فکر نمی‌کنم بتوانیم در این شهر جای
ساکت و آرامی پیدا کنیم، اما بد نیست ببینیم اینجا
چه خبر است که این همه شلوغ شده.»

اش گفت: «فکر خوبی است.» یک پسر همسن
و سال اش آن نزدیکی ایستاده بود. آن پسر شش
تا پوکبال قرمز و سفید به کمر بندش آویزان کرده
بود. اش فهمید که آن پسر هم مربی پوکمون است،
بنابراین به او نزدیک شد و پرسید: «در این شهر چه

خبر است؟ نکند مسابقات پوکمون برگزار می‌شود؟»
اش خیلی دلش می‌خواست پاسخ آن پسر مثبت
باشد. او همیشه مشتاق مسابقه دادن با مربی‌های
پوکمون بود تا بتواند تجربه‌های بیشتری به دست
بیاورد.

پسر جواب داد: «تقریباً...» و بعد به ساختمان
بزرگی در خیابان اشاره کرد و گفت: «هرچه هست، در
آن ساختمان برگزار می‌شود.»

اش گفت: «چه عالی!» بعد رو به دوستانش کرد و
ادامه داد: «بیایید برویم ببینیم آنجا چه خبر است!»
میستی آهی کشید و گفت: «باشد، ولی بعدش باید
زود جایی برای استراحت پیدا کنیم. توگی کوچولو
خیلی نق می‌زند.»

اش جوابی نداد، چون بعد از شنیدن «باشد»
مشغول دویدن در خیابان شده بود! پیکاچو هم پشت
سر او می‌دوید. اش جلوی ساختمان بزرگ ایستاد.
ساختمان سفیدرنگ بود و مثل تئاتر یا یک جور سالن
نمایش به نظر می‌رسید.

بالای در ورودی یک تابلوی چوبی قرار داشت که
رویش نوشته بود: «سالن تمرین.» اش به پیکاچو
گفت: «اینجا شبیه باشگاه نبرد پوکمون‌ها نیست.»

پیکاچو سرش را به نشانه‌ی تایید تکان داد و گفت:
«پیکا!»

اش در را باز کرد و همراه پیکاچو وارد ساختمان شد. سالن پر از مربی‌های پوکمون همراه پوکمون‌هایشان بود، ولی آن‌ها با همدیگر مبارزه نمی‌کردند. اش فکر کرد که آنجا دارند نمایش می‌دهند. دختری با کت و دامن سفید توپ‌های رنگارنگی را به سمت پوکمون آب‌گونش، سیل، پرتاب می‌کرد و سیل هم مثل فُک سیرک توپ‌ها را می‌گرفت و روی پوزه‌اش نگه می‌داشت.

پسری که کت رنگارنگی به تن داشت همراه پوکمون پرنده‌اش، فارفچد، حرکات آکروباتیک انجام می‌داد. دختری که لباس کاراته به تن داشت حرکات پیچیده‌ی کاراته را با پوکمون جنگجویش، مچاپ تمرین می‌کرد. مچاپ شبیه دایناسوری بود که روی دوپا ایستاده باشد.

تمام سالن را پوکمون‌ها و مربیان‌شان پر کرده بودند و هر کدام حرکات خاصی را تمرین می‌کردند. میستی و براک هم به اش پیوستند. اش از دوستانش پرسید: «اینجا چه خبر است؟ من هیچ‌وقت چنین چیزی ندیده‌ام.»



قبل از آنکه میستی و
براک بتوانند جوابی بدهند،
صدایی تو دماغی از پشت
سر اش گفت: «سلام، اش.
دوباره همدیگر را دیدیم.»
اش پشت سرش چرخید و
پسری با موهای قهوه‌ای
سیخ سیخی با پیراهن
آستین بلند و شلوار آبی
ایستاده بود.

اش با تعجب گفت:
«گری!» گری از بچگی
با اش در یک شهر بزرگ
شده بود. آن‌ها همزمان
مربیگری پوکمون را شروع

کرده بودند. گری همیشه بزرگ‌ترین رقیب اش بود.
آن‌ها همیشه سعی می‌کردند برتری خودشان را به
همدیگر ثابت کنند.

گری پرسید: «تو هم آمده‌ای در مسابقه‌ی
استعدادیابی پوکمون شرکت کنی؟ حتماً اشتباهی
شده. تو باید در مسابقه‌ی بی‌استعدادی شرکت کنی!»